

درس شانزدهم: وقتی بوعلی، کودک بود

درس هفدهم: کار و تلاش

نیایش



فصل ششم

علم و عمل

وقتی بوعلی، کودکی بود

درس شانزدهم



شوهر مهربان، دست ستاره، همسر ناتوان خود را که تازه از بستر بیماری برخاسته بود، در دست داشت و خداوند را به خاطر بهبودی او شکر می کرد و می گفت: «اینک به شکرانه‌ی این رحمت الهی، باید گوسفندی را که نذر کرده ایم، قربانی کنیم و به نیازمندان بدهیم...» و آن گاه به اتاق دیگر اشاره کرد و افزود: «حسین از همان سپیده دم، سر در کتاب دارد... اکنون باید بروم و به پرسش هایش پاسخ دهم».

ستاره به سیمای همسرش عبدالله، خیره شد و گفت: «چرا با حسین این اندازه، سروکله می‌زنی؟ باید بگذاریم بیشتر به بازی برود. اندک اندک که حالم بهتر شود، نماز را هم یادش می‌دهم».

عبدالله، لبخندی زد و گفت: «همه می‌دانند که تو مادر دلسوز و همسر مهربانی هستی، اما از این پس، درس و مشق حسین را به خود من و آموزگارش واگذار کن».

من نمی‌خواهم حسین را از تو دور کنم، یا رنج‌های فراوانت را نادیده بگیرم، بلکه می‌خواهم بگویم که از این پس، من دیگر توانایی، فرصت و آگاهی آن را ندارم که به حسین چیزی بیاموزم، باید برایش آموزگاری بیاوریم.

- این چه سخنی است؟ آموزگار برای چه؟ اوتازه الفبا و چند سوره از قرآن را آموخته است.

- بانوی من! او، کارش از این حرف‌ها گذشته. در این مدت که بیمار بودی، او خواندن و نوشتن پارسی را به خوبی فراگرفت و به آموختن قرآن پرداخت. اکنون می‌گوید «معنی این واژه‌ها چیست؟ چرا نباید معنی این آیه‌ها را که می‌خوانم بدانم؟ باید معنی قرآن را به من بیاموزی!»

اشک شوق از دیدگان ستاره، فرو ریخت و گفت: «ای خدای بزرگ، این پسرک نازنین من، در این دو سه ماهه، راه چند ساله را پیموده است؟ من که باور نمی‌کنم. نکند، برای دل خوشی من این سخنان را می‌گویی؟».

- هرگز، چنین نیست؛ شاید، این بیماری ناگهانی و دل‌بستگی بی اندازه‌ی حسین به شما، سبب جهش و پیشرفت حیرت‌آور او شده باشد، اما حقیقت دارد.

در حالی که دانه‌های اشک از دیدگان بر چهره‌ی بی رنگ ستاره، فرو می‌چکید، با شگفتی پرسید: «چه طور بیماری من، سبب این همه پیشرفت حسین شده است؟»

عبداللہ برخواست و نگاهی به بیرون افکند و گفت: «هگامی که به سفارش طبیب، حسین را از پیش تو به اناق دیگر بردیم و او دانست که باید یک چندی از مادرش دور باشد، از طبیب پرسید: «چرا گفتید به بالین مادرم نروم؟»

طبیب پاسخ داد: «چون او بیمار است و اگر پیش او بمانی، ممکن است، تو هم بیمار شوی.»

دوباره، حسین پرسید: «چرا مادرم بیمار شده؟ و چگونه می‌تواند مرا هم بیمار کند؟»
طبیب حیرت‌زده می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند، اما حسین دست بردار نبود.

طبیب، کمی اندیشید و گفت: «برای شناختن بیماری‌ها و درمان آنها، باید سال‌ها علم آموخت و تجربه اندوخت. خوب دیدن و خوب گوش دادن و فکر کردن، سرآغاز دانایی است.»
با شنیدن این سخنان، برقی در چشمان حسین درخشید، سرش را بلند کرد و با غرور پرسید:
«پس اگر من هم در همه چیز، خوب دقت کنم و دانش بیندوزم، بیماری‌ها را می‌شناسم؟»
پزشک با روی گشاده پاسخ داد: «آری جانم!».

- آن وقت اگر مادرم بیمار شد، می‌توانم او را درمان کنم؟

- آری فرزندم، چنین است. تو بسیار باهوش و کنجگاو و اگر بکوشی، دانشمندی بزرگ و

پزشکی نامدار خواهی شد. اما اکنون آسوده خاطر باش، چون مادر، به زودی شفا می‌یابد. هر بیماری و دردی دوره‌ای دارد که باید بگذرد، ما کوشش خود را می‌کنیم و از خداوند یاری می‌جوییم. - می‌شود کاری کنیم تا دیگر مادرم بیمار نشود و من از او دور نمانم؟

طیب با کمی تأمل، پاسخ داد: «اگر طیب ماهری شدی، خواهی دانست فرزندم». همچنان که عبدالله، این رویداد را نقل می‌کرد، ستاره با هیجان، چشم به دهان او دوخته بود و از شنیدن این ماجراها، دم به دم حالش بهبود می‌یافت. عبدالله که متوجه این دگرگونی شادی آفرین شده بود، دوباره، کنار بسترش نشست و ادامه داد: «آری، بانوی من، از آن زمان، گویی حسین راه خود را یافته، شب و روز نمی‌شناسد و دست از خواندن، نوشتن و پرس و جو بر نمی‌دارد. من از کوشش و پشتکار او به ستوه آمده‌ام. سر و کله زدن و پاسخ پرسش‌های پی‌در پی حسین را دادن، تاب و توان می‌خواهد. باید هرچه زودتر از استادان، یاری بجویم».

ستاره که از شادی و هیجان، آرام و قرار از کف داده بود، گفت: «پروردگارا، از مهربانی‌ها و لطف تو سپاس گزاریم و تو را شکر می‌گوییم که فرزندی دانا به ما بخشیده‌ای. ای خدای مهربان، این فرزند خوب و دانا را برای ما حفظ فرما!».

از کتاب «مرد هزار ساله»، رضا حجت، با کاهش، تغییر و افزایش

درست و نادرست

- ۱ حسین با شنیدن پاسخ‌های ساده، آرام می‌شد.
- ۲ طبیب می‌کوشید با پاسخ‌های ساده و کودکانه او را آرام کند.
- ۳ تلاش حسین، حتی در زمان بیماری مادر هم، چشمگیر بود.

درک مطلب

- ۱ دو راه دستیابی به شناخت و آگاهی، کدام است؟
- ۲ شما چه شباهتی بین خود و حسین (ابن سینا) می‌بینید؟
- ۳ علت حیرت طبیب در برابر پرسش‌های حسین چه بود؟
- ۴ این درس، چه پیامی دارد؟

۵

دانش زبانی

خوب دیدن

در درس‌های پیش درباره‌ی اهمیت «خوب گوش دادن» مطالبی آموختیم. اکنون با یکی دیگر از راه‌های دانش‌اندوزی و یادگیری آشنا می‌شویم. دیدن، نگاه کردن و به ویژه «خوب دیدن»، گام بسیار مهمی برای آشنا شدن با پدیده‌ها و رسیدن به دانایی است. ببینیم و در دیده‌ها دقت کنیم، شناخت ما دقیق‌تر و کامل‌تر می‌شود. در درس اول هم آموختیم که با دقت در آفرینش خدای بزرگ و خوب دیدن، درک و فهم بهتری نسبت به آفرینش، پیدا می‌کنیم.

شنیدن، کی بود مانند دیدن؟



۱ **خوب دیدن:** تصویرها را با دقت ببینید و به جزئیات آن توجه کنید.

۲ **اندیشیدن:** برای درک ارتباط میان اجزای تصویرها، فکر کنید و مطالبی را که از تصویرها برداشت کرده‌اید، در ذهن

خود مرور کنید.

۳ **یافتن:** پس از درک محتوا و ارتباط میان اجزای تصویرها، سیر داستانی آن را مشخص کنید.

۴ **گفتن:** هر وقت آماده شدید، روی صندلی معلم بنشینید و درباره‌ی موضوع انتخاب شده، برای دوستانتان صحبت کنید.

۵ **سنجیدن:** نظرتان را در مورد شنیده‌ها در سه بخش بیان کنید :

■ الف: بیان بخش‌های خوب ■ ب: اشاره به کاستی‌ها ■ پ: پیشنهادها

چشمه و سنگ

بخوان و حفظ کن



جدا شد یکی چشمه از کوهسار
 به نرمی، چنین گفت با سنگِ سخت:
 گران سنگِ تیره دلِ سخت سر
 مَجْنُبِیدم از سیلِ زور آزمای
 نشد چشمه از پاسخِ سنگ، سرد
 بسی کند و کاوید و کوشش نمود
 برو کارگر باش و امیدوار
 گرت پایداری است در کارها
 به ره گشت، ناگه به سنگی دچار
 «کرم کرده، راهی ده، ای نیک بخت!»
 زدش سیلی و گفت: «دور ای پسر
 که ای تو، که پیش تو جُبم ز جای؟»
 به گندن در استاد و ابرام کرد.
 کز آن سنگِ خارا، رهی برگشود...
 که از یأس، جز مرگ، ناید به بار
 شود سهل، پیش تو دشوارها.


محمدتقی بهار (ملک الشعرا)

خوانش و فهم

۱ در متن شعر، «چشمه» و «سنگ» با چه ویژگی‌هایی توصیف شده‌اند؟

۲ خوانش بیت دوم و چهارم چه تفاوتی با هم دارد؟ چرا؟



درس هفدهم 

کار و تلاش

به راهی در، سلیمان دید موری
به زحمت، خویش راه سوکشیدی
ز هر گردی، برون افتادی از راه
چنان بگرفته راه سعی در پیش
به تندی گفت: «کای مسکین نادان
بیا زین ره، به قصر پادشاهی
چرا باید چنین خونابه خوردن
زه است اینجا و مردم رهگذارند
مکش بیهوده این بارِ گران را
بگفت: «از سور، کمتر گوی با مور
نیفتد با کسی ما را سر و کار
مرا امید راحت هاست زین رنج
گرت همواره باید کامکاری
مرو راهی که پایت را بینند
که تدبیر، عاقل باش و بینا
بلکوش اندر بهارِ زندگانی

که با پای ملخ می کرد زوری
وزان بار گران، هر دم خمیدی
ز هر بادی، پریدی چون پرگاه
که فارغ گشته از هر کس، جز از خویش
چرایی فارغ از ملک سلیمان؟
بخورد سفره‌ی ما، هر چه خواهی
تمام عمر خود را بار بردن
مبادا بر سرت پایی گذارند
میازار از برای جسم، جان را
که موران را، قناعت خوشتر از سور
که خود، هم توشه داریم و هم انبار
من این پای ملخ، ندم به صد گنج».
ز مور آموز، رسم بُردباری
مکن کاری که هشیاران بخندند
ره امروز را مسپار فردا
که شد پیرایه‌ی پیری، جوانی

پروین اعتصامی



درست و نادرست



- ۱ بار سنگین، پشت مور را خمیده کرده بود.
- ۲ حضرت سلیمان رفتار مورچه را تحسین کرد.
- ۳ مورچه، بُردبار و قانع بود.

درک مطلب



- ۱ سلیمان، مور را از چه اتفاقی ترساند؟
- ۲ وقتی که سلیمان مور را دید، او به چه کاری مشغول بود؟
- ۳ چرا مور دعوت سلیمان را نپذیرفت؟
- ۴ چه زمانی برای تلاش و کوشش مناسب است؟
- ۵ مور، چه کاری را بهتر می‌دانست؟
- ۶ شما با نظر مور موافقید یا سلیمان؟ دلیل بیاورید.
- ۷

واژه‌آموزی



ترتیب واژه‌ها در جمله

به ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها در جمله‌های زیر، توجه کنید :

- ۱ سلیمان در راهی، موری دید.
- ۲ از هر گردی، از راه، بیرون می‌افتاد.
- ۳ آن چنان، راه سعی در پیش گرفت.
- ۴ از این راه، به قصر پادشاهی بیا.

اکنون ترتیب قرار گرفتن همان واژه‌ها را در حالت شعر ببینید.

به راهی در، سلیمان دید موری  ز هر گردی، برون افتادی از راه 

چنان بگرفته راه سعی در پیش  بیا زین ره به قصر پادشاهی 

همان‌گونه که در این نمونه‌ها دیدید، در شعر، جای واژه‌ها تغییر کرده است. یعنی نظم و ترتیبی که در نوشته‌ی عادی داشتند، در شعر رعایت نشده است. ترتیب ساده‌ی قرار گرفتن واژه‌ها، در نثر، مانند نمونه‌ی زیر است.





اما در شعر، ترتیب قرار گرفتن واژه‌ها، دگرگون می‌شود:
به طور مثال:





نمایش

داستان درس «کار و تلاش» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید. برای اجرای مناسب و جذاب‌تر، لازم است به نکات زیر، توجه شود:

۱  **صحنه پردازی:** فضای مناسب برای اجرا و تناسب آن با محتوا، طراحی شود.

۲  **انتخاب نقش:** پس از بررسی و بازخوانی داستان، یکی از شخصیت‌ها را انتخاب کنید.

۳  **اجرای نمایش:** پس از تعیین نقش، هر فردی با رعایت ویژگی‌های شخصیت مورد نظر، مسئولیت خود را به نمایش می‌گذارد.

۴  **نقد و بررسی:** پس از پایان نمایش، درباره‌ی چگونگی اجرای نقش هر فرد، در گروه بحث و گفت‌وگو شود و سرانجام جمع‌بندی مباحث، ارائه گردد.

بخوان و بیندیش



همه چیز را همگان دانند

ریحانه، دختر حسین خوارزمی و شاگرد
ابوریحان بیرونی، می‌گوید: «سال‌ها آرزویم
بود که دوباره چهره‌ی زیبای معلمم را بینم؛ در
برابرس، با احترام، بنشینم و پاسخ پرسش‌هایم
را از زبان او بشنوم. در آن هنگام، چهارده ساله



بودم. مدّت‌ها از آن زمان می‌گذرد. اینک پس از سال‌ها در پیشگاه معلّم حضور یافته‌ام تا اگر قبول کند، از زندگانی و فراز و نشیب‌های آن، برایم بگوید و مرا آگاه سازد که چگونه به این جایگاه با ارزش رسیده است؟»

ابوریحان در پاسخ شاگردش، ریحانه، می‌گوید: «پدر و مادرم که رحمت حق بر آنان باد، شوق آموختن را در من به وجود آورده بودند. در شش سالگی به مکتب رفتم. در آنجا خواندن و نوشتن یاد گرفتم و سوره‌های کوچک قرآن را از بر کردم. نخستین روز درس، برایم بسیار شیرین و خاطره‌انگیز بود. مادرم، مهرانه، پس از آنکه بهترین لباس را بر من پوشاند، مرا از زیر قرآن گذراند. پدرم، استاد احمد، دستم را گرفت و مرا تا مکتب‌خانه، همراهی کرد. در طول راه، آداب رو به رو شدن با معلّم را به من آموخت.

مکتب‌دار که پدرم را می‌شناخت، با شنیدن صدای او از جای برخاست، جلو آمد و با او احوالپرسی کرد. من به نشانه‌ی احترام، دست مکتب‌دار را بوسیدم؛ او نیز صورت مرا بوسید و جایی در کنار خود برای من معین کرد.

آن روز و آن نگاه‌های پر مهر معلم، هیچ‌گاه از نظرم دور نمی‌شود. همیشه هنگام نماز، برای چندکس دعا می‌کنم که یکی از آنان، نخستین آموزگارم در این مکتب است. درس او برای من زمزمه‌ی محبت بود. اگرچه خیلی طول نکشید، اما بسیار اثرگذار و ماندگار بود. یک سال در آن مکتب ماندم و در آنجا، شوق یادگیری و علاقه‌ی من به مطالعه، بیشتر شد.

پس از آنکه پدرم بر اثر بدگویی حسودان، از دربار خوارزم شاه رانده شد؛ ناچار به روستایی بیرون از خوارزم رفتیم، مدتی از مکتب دور شدم، ولی پدرم معلم قرآن و حساب و هندسه‌ی من شد، تا آنکه به مکتب آنجا رفتم؛ مهارت خواندن، نوشتن و حساب کردن را آموختم. معلم مکتب خیلی برایم زحمت کشید و مرا با دانش اخترشناسی، ریاضی و حکمت آشنا کرد. او اجازه داد که از کتاب‌هایش استفاده کنم. پدرم نیز چندین جلد کتاب ریاضی و ستاره‌شناسی داشت. این کتاب‌ها مرا به مطالعه، خودآموزی و یادگیری علاقه‌مند کردند. اما همیشه زندگی به یک حال نمی‌ماند و همواره به دلخواه ما نخواهد بود، زندگی مانند آسمان، گاهی آفتابی و گاهی ابری است. در یکی از همین روزها پدرم را از دست دادم. از آن پس، بخشی از وظایف پدر، به عهده‌ی من گذاشته شد؛ ناگزیر، نان‌آور خانه و یاور مادر شدم و در نوجوانی به جای پدر به کار کشاورزی روی آوردم و چرخ زندگی را گرداندم. شوق به آموزش و یادگیری، خاطره‌ی نخستین روز مدرسه، رفتار پسندیده‌ی اولین معلم و لطف خداوند، راهنمایم شدند. مردم کوچه و بازار، آموزگارم و طبیعت، کتابم شد؛ تمام تلاشم، جست‌وجوی راز آفرینش و رسیدن به جایگاه ارجمند انسانی شد.

در این راه، پیش می‌رفتم و از همه‌کس، از همه‌جا و همه چیز می‌آموختم. همیشه چشم‌هایم برای دیدن و گوش‌هایم برای شنیدن، باز بود. برای کسب علم و معرفت، نزد بسیاری از بزرگان رفتم؛ شاگردی کردم؛ رنج‌ها کشیدم و چیزها آموختم.

در سراسر عمرم، هیچ‌گاه در روز نخواستیدم، هیچ روزی را جز نوروز و مهرگان، بدون کار نگذرانده‌ام. در هر نوبت، به اندازه‌ی نیاز بدن و برای حفظ سلامت، غذا خورده‌ام و هرگز پرخوری نکرده‌ام و دانستم که ما برای خوردن و خفتن آفریده نشده‌ایم.

در سال ۴۰۹ قمری، سلطان محمود غزنوی، عزم سفر به هند کرد و من نیز همراه او شدم و از این فرصت به دست آمده، استفاده کردم و زبان مردم آن سرزمین را فراگرفتم. با عالمان و مردم عادی آن دیار، گفت‌وگو کردم و در این گفت‌وگوها توانستم بخشی از فرهنگ و تمدن ایران را به آنان بشناسانم. من از آن زمان که خود را شناختم، هیچ گفته‌ای را بدون تحقیق

نپذیرفته‌ام و باور نکرده‌ام؛ به تحقیق و پژوهش، سخت علاقه‌مند بودم و تا به درستی موضوعی مطمئن نمی‌شدم، آن را نمی‌نوشتیم. هیچ‌گاه از پرسیدن و جست‌وجو کردن روگردان نبوده‌ام و همیشه از دانایان پرسش‌ها کرده‌ام. پرسیدن، راه خردمندانه‌ی رسیدن به دانش و معرفت است.

چه بسا چیزهایی که شما نمی‌دانید و دیگران می‌دانند. نوجوانان و جوانان نیز به نکته‌هایی توجه دارند که ممکن است پاسخ آنها در هیچ کتاب و نوشته‌ای نباشد، این است که پیران و بزرگان ما گفته‌اند: همه چیز را همگان می‌دانند و همگان، هنوز از مادر زاده نشده‌اند. همیشه باید پرسشگر باشیم و با پرسش‌های خود، راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته‌ی علم و دانش را کشف کنیم.

من اگرچه، چند سالی از «ابوعلی سینا» بزرگ‌تر بودم، ولی زیرکی و هوشمندی او را باور داشتم و به او احترام می‌گذاشتم».

ابوریحان و ریحانه، اسفندیار معتمدی، با کاهش و تغییر

درک و دریافت

- ۱ منظور از «همه چیز را همگان دانند» چیست؟
- ۲ مکتب خانه‌ها را با مدرسه‌های کنونی مقایسه کنید.
- ۳ چه چیزهایی راهنمای ابوریحان برای موفقیت بودند؟
- ۴ راه ورود به سرزمین‌های ناشناخته، چیست؟
- ۵ جمله‌ی «همه جا محلّ یادگیری است» یعنی چه؟

حکایت



جوان و راهزن



جوانی، آرزوی رفتن به خانه‌ی کعبه را در دل داشت؛ اما به سبب عشق و محبت زیادی که به مادرش داشت، نمی‌توانست او را ترک کند. پس از درگذشت مادر، پولی فراهم آورد و راهی سفر حج شد.

هنوز راه زیادی نرفته بود که راهزنی به او رسید و گفت: «چه قدر سگه همراه خود داری؟». جوان که بسیار پاک و صادق بود، گفت: «درست، پنجاه دینار با خود دارم که توشه‌ی سفر من است».

راهزن سگه‌ها را برداشت و شمرد و همه‌ی آنها را به جوان، بازگرداند و گفت: «راست گویی تو باعث شد که من از کار ناپسند خود شرمند شوم و از این پس، دست به راهزنی نزنم. اکنون حاضرم اسب خود را به تو دهم تا با آن به سفر حج بروی».

مرد جوان پذیرفت که با او هم سفر شود. پس از آن، سال‌های سال مانند دوستان صمیمی و یک دل، همراه و هم نشین بودند.

سُبْحَةُ الْاَبْرَارِ، جَامِي

این حکایت با کدام یک از مثل‌ها ارتباط دارد؟

- | | |
|--------------------------|--|
| <input type="checkbox"/> | تا تنور گرم است نان را بچسبان. |
| <input type="checkbox"/> | سنگ مُفت، گنجشک مُفت. |
| <input type="checkbox"/> | بادآورده را باد می‌برد. |
| <input type="checkbox"/> | داشتم داشتم حساب نیست، دارم دارم حساب است. |
| <input type="checkbox"/> | تنبل نرو به سایه، سایه خودش می‌آیه. |
| <input type="checkbox"/> | تهی پای رفتن، به از کفش تنگ. |
| <input type="checkbox"/> | راستی، راه نجات است. |



نیایش

این درختانند همچون خاکیان دست‌ها بر کرده‌اند از خاکیان
با زبان سبز و با دستِ دراز از ضمیرِ خاک، می‌گویند راز

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، دفتر اول

یارب، لطف و رحمت خود را از ما بازگیر.
دل‌های ما را به پر تو معرفتِ خود، روشن دار.
پروردگارا، ما را بدان نوری پرور که بندگان نیک خود را پروردی.
ملکا، غافلان را به لطف خود، بیدارگردان.

فیه ما فیه، جلال‌الدین محمد مولوی



واژه‌نامه



اِبْرَام: پافشاری کردن در کاری، اصرارداشتن.

اِخْتِرَشْناس: ستاره شناس، مُنَجِّم

اَزِیرا: زیرا که، برای اینکه

اِشَارَت: اشاره، نشان دادن

اَطِبَّا: جمع طبیب، پزشکان

اِعْتِمَاد: اطمینان و تکیه به کسی یا چیزی داشتن.

اِفْزُون: بیش، بیشتر، زیاد، بسیار

اَفَق: کناره، کرانه‌ی آسمان، خطی که به نظر می‌رسد

در محلّ تقاطع زمین و آسمان وجود دارد.

اِمپِراتور: پادشاه نیرومندی که بر سرزمین‌ها و

قلمروهای وسیعی سلطنت می‌کرد.

اِمکانات: ابزارها، وسایل و شرایط مناسب برای

دستیابی به چیزی

اَنْجُم: ستارگان، جمع نَجْم

اِنْدرون: درون، داخل

اِنْدوختن: جمع کردن و پس‌انداز کردن، ذخیره کردن.

اِن شاء الله: اگر خدا خواهد، اگر ایزد بخواهد.

اِنگَار: مثل اینکه، گویی که، به نظر می‌آید.

اِوضاع: شرایط، وضعیت

اِهالی: ساکنان، مردم، گروهی از انسان‌ها که در

جایی ساکن هستند، مردم جایی معین.

اِهْتِزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای

خودش مثل تکان خوردن پرچم و شاخه‌ی درخت

اِیثار: دیگری را بر خود ترجیح دادن، گذشت کردن

از حقّ خود، از خود گذشتگی.



با خاک یکسان کرد: همه چیز را نابود کرد، از

بین برد.

باختر: مغرب

بادِ مهرگان: باد پاییزی

بالین: رختخواب، بستر، آنچه هنگام خواب زیر سر

می‌گذارند.

بَحْر: دریا

بَدْرَقَه کردن: همراهی کردن مهمان یا مسافر.

بَر: خشکی، ساحل

بَر سانِ شید: به مانند خورشید، مانند آفتاب، سان:

مثل و مانند، شید: خورشید، روشنایی، آفتاب.

بَر فراز: بر بالای، بلندی.

بِرافراشته: بالا برده، پرچمی که بالا برده شده باشد.

برانگیزد: به پا کند، به جنبش درآورد.

برانی: دور کنی، طرد کنی

بُرْدباری: شکیبایی، صبر.

بُرنا: جوان

بِسْتَد: گرفت

بفکنند خوار: با خفت و ذلت دور انداخت.

بلند آوازه: مشهور، معروف

بُن: بوته، ریشه، درخت

بُنیان نهاد: پایه گذاری کرد، بنا کرد، تأسیس کرد.

بَوَرد: ورزش کند، ورزیده شود.

بوم و بر: سرزمین، آب و خاک

بوم: زادگاه، سرزمین، زیستگاه

به جان خرید: پذیرفت، با جان و دل قبول کرد.

به ستوه آمده‌ام: خسته شده‌ام، آزرده شده‌ام.

به نرمی: به آرامی، آهسته

به نومیدی گرایید: ناامید شد، دل سرد شد، پشیمان شد.

بهبودی: تندرستی و سلامت، خرمی و سالم بودن،

بهبتر شدن حال بیمار.

بهروزی: نیک بختی، خرمی، خوش بختی.

بهره گیرند: به کار بگیرند، سود ببرند، استفاده کنند.

بهشت برین: بهشت آسمان

بِهَل: رها کن، بگذار

بی آزارت: بی آزار تو، بدون زحمت دادن به تو.

بی باکانه: شجاعانه، بدون بیم و هراس کاری کردن.

بیکران: بی پایان، بی مرز، بسیار گسترده

بیندوزم: نگه‌داری کنم، انبار کنم، ذخیره کنم.



پا گرفت: استوار و پابرجا شد، رشد کرد

پارسی: فارسی، ایرانی، زبان فارسی

پاره‌ای: بخشی، تکه‌ای، قسمتی

پایداری: ایستادگی، پافشاری، مقاومت

پایندگی: پابرجا بودن، همیشگی، جاودانگی.

پاینده: پایدار، همیشه، جاوید

پَرَتو: روشنائی، درخشش نور

پُرشکوه: چشمگیر، زیبا و با عظمت.

پرورنده‌ام: پرورش داده‌ام.

پیرایه: آنچه سبب زیبایی چیزی شود، ابزار آراستن،

زینت و زیور.

پیشه: کار، حرفه، شغل



تازیانہ: رشته‌ای از چرم که برای زدن و راندن

چهارپایان یا برای آزار و شکنجه‌ی او به کار می‌رفت.

تأسیس کردن: بنا کردن، بنیاد نهادن، پایه‌گذاری

کردن

تأکید کرد: پافشاری کرد، ضروری دانست، سخن

را با دلیل و اصرار ثابت کرد.

تالاب: جایی که آب در آن جمع شود و بماند. آبگیر، برکه.

تأمل کردن: اندیشیدن

تحسین: آفرین گفتن، نیکو شمردن، تشویق کردن

تحسین‌آمیز: همراه با ستایش و آفرین، شایسته‌ی

جَلال: عظمت و شکوه، بزرگی، بلندپایگی



چابک: به سرعت حرکت کننده، تیزپا و سریع، چالاک.

چاره: تدبیر، راه حل

چشم‌نواز: زیبا و جالب

چون کنم: چه کار کنم، چگونه عمل کنم.

چیرگی: برتری، چیره شدن، تسلط



حَریق: آتش سوزی

حصار: دیوار

حق باوران: کسانی که به حق و حقیقت باور دارند، دینداران، خداشناسان.

حق گزار: قدردان، شکرگزار، آنکه قدر و ارزش محبت و نیکی دیگران را می‌داند.

حکمت: دانش، علم و معرفت

حوادث: رویدادها، حادثه‌ها، پیش آمدها.

حیرت‌آور: شگفت‌انگیز، تعجب‌آور، چیزی که باعث شگفتی شود.

تعریف و ستایش.

تحویل دادن: سپردن، چیزی را به کسی دادن.

تخت جمشید: نام مکانی باستانی در اطراف شیراز

تدبیر: اندیشیدن به منظور پیدا کردن راه حلی برای مشکلی یا مسئله‌ای یا انجام دادن درست کارها، چاره‌اندیشی.

تدوین: نوشتن، گردآوردن، فراهم آوردن چیزی (شعر و نثر و ...) تألیف کردن، گردآوری

تصوّر: چیزی را در ذهن مجسم ساختن، اندیشه، گمان، خیال

تلفیق: با هم آوردن، مرتّب کردن، درهم آمیختن
تنی چند: چند تن.

توشه: خوراک اندک یا خوراک برای مدّت معینی، به‌ویژه آذوقه‌ی سفر.

تیره‌دل: بداندیش، سیاه دل، نامهربان، سنگ دل.



جارچیان: کسانی که در روزگار گذشته خبرهای مهم را با صدای بلند به اطلاع مردم می‌رساندند.

جامه: لباس، پوشاک، تن پوش، رخت

جاویدان: همیشگی، ابدی

جذب: چیزی را به سوی خود کشیدن، کشش، ربایش
جفا: ستم، ظلم، بیداد



خارا: نوعی سنگ سخت

خاکدان: دنیای خاکی، این جهان

خاکیان: اهل خاک، مردم، انسان‌ها

خامش گردانم: درمَثَلِ «قدر عافیت...» به معنی

ساکت کنم.

خامش: مخفّف خاموش

خانمان سوز: ویرانگر، از بین برنده‌ی خانه و کاشانه

خاوران: مشرق، محلّ درخشش خورشید؛

مهر خاوران: خورشید درخشان که از شرق طلوع می‌کند.

خُجسته: فرخنده، مبارک.

خُرم: شاداب، سرسبز و باطراوت

خروشیدن: بانگ و فریاد برآوردن، به پا خاستن

خِصَلت: خو، ویژگی، عادت

خِطاب: کسی را طرف صحبت قرار دادن

خِفت آمیز: تحقیر آمیز؛ خفت: خواری، کوچکی، تحقیر

خواستار: خواهان، درخواست کننده

خور و خواب: خوردن و خوابیدن

خوش نما: زیبا، آراسته، چیزی که ظاهرش خوشایند

باشد.

خونِ دل خوردن: رنج بسیار کشیدن، سختی‌ها را

تحمل کردن، عذاب کشیدن.

خیال انگیز: آنچه تخیل را برمی‌انگیزد یا افکار و

تصوّراتی به ذهن می‌آورد.

خیره شدن: چشم دوختن به چیزی، نگاه کردن به

چیزی با دقّت

خیره کننده: جالب، چیزی که زیبایی آن، نگاه‌ها را

به سوی خود جلب می‌کند.



در میان گرفتن: دور چیزی را گرفتن، محاصره کردن.

در نهاد: شروع کرد، آغاز کرد.

در هم فشردن: یکی کردن، درهم کردن

در استاد: پافشاری کرد، اصرار ورزید؛ درایستادن:

پایداری و ایستادگی کردن، اصرار ورزیدن.

در غلتاندن: به پایین غلتاندن؛ بغلتاندن: به طرف

پایین رها کنند.

در گاه: آستانه‌ی در، جای ورود، محلّ داخل شدن.

دل انگیز: دل‌پسند، دل‌نشین، آنچه سبب شادی و

هیجان می‌شود.

دلاور: بی‌باک، شجاع، دلیر

دل بستگی: علاقه، محبّت، پیوند عاطفی نسبت به

چیزی یا کسی.

دل فریب: بسیار زیبا و جذّاب، چیزی که انسان را

سرگرم کند و دلش را بفریبد.

دلگشای: دلگشا، خوشایند

دلشبین: خوشایند و پسندیده

دَمید: درخشید، طلوع کرد؛ دمیدن: طلوع کردن و

سر زدن خورشید، ماه یا ستارگان.

دیار: سرزمین، ناحیه، طرف و سمت.



رحمت: لطف و مهربانی

رُست: روید

رست: رها شد، آزاد شد.

رَشید: خوش قامت، دلاور، کسی که قامت بلند و

کشیده دارد.

رَصَدخانه: مکانی است که در آن، ستاره‌شناسان به

کمک ابزارهایی، ستارگان را مشاهده و بررسی می‌کنند.

روی بگرداند: برگردد، پشت کند و پشیمان شود.

روی گشاده: چهره‌ی خندان و شاداب

رویش: رویدن، رستن، رشد کردن

رهنمای: راهنما



زاغ بور: پرنده‌ی بومی ایرانی است؛ این پرنده فقط

در بیابان‌های مرکزی و شرقی ایران زندگی می‌کند.

صدایی خوش و جُثه‌ای کوچک و زیبا دارد. از خانواده‌ی

کلاغ‌هاست؛ اما از نظر ظاهری به هُدُهد شبیه‌تر

است. رنگش نخودی نارنجی، هم‌رنگ زیستگاه خود؛

یعنی کویرهای ایران است. زاغ بور معمولاً در میان

بوته‌های خار، تخم می‌گذارد. بسیار تند و تیز و هوشیار

حرکت می‌کند و جست‌وجوگر است.

زَرنگار: طلاکاری شده، با ارزش

زَرین: آنچه از زر ساخته شده، طلایی، به رنگ زرد

زورآزمای: کسی که با دیگری دست و پنجه نرم

می‌کند، پهلوان، کسی که قدرت نمایی می‌کند.

زیرکانه: از روی هوش و خرد، هوشمندانه

زیورآلات: دست بند، گردن بند و گوشواره و ... که

از طلا می‌سازند.



ژرف: عمیق، گود



سایه افکندن: توجه کردن، متوجه احوال کسی

گردیدن، کسی را در پناه خود آوردن.

سایه‌ی وحشت: اثر ترس، نشانه‌ی بیم و هراس.

سپیده دم: زمان برآمدن سپیده، سحرگاه، بامداد.

سُتوده‌اند: ستایش کرده‌اند، تحسین کرده‌اند.

شَهْرَتِ طَلَب: کسی که در پی شهرت و آوازه است.

شَبید: خورشید، درخشنده، درخشان

شَبیر دل: دلیر، شجاع



شَبور: شکیباء، بردبار



ضامن: کسی که مسئولیت کار شخص دیگری را

به عهده می گیرد.

ضامن آهو: لقب امام رضا (ع)

ضایع: تباه شده، تلف شده

ضَمیر: درون، باطن



طیب: پزشک

طَمَع: زیاده خواهی، حرص



عافیت: آسایش، سلامتی و تندرستی

عاقبت: سرانجام، پایان کار

سخت سر: مقاوم، سرسخت، لج باز

سخت کوشی: تلاش و کوشش بسیار

سَرا: خانه، کاشانه، بنا

سرافرازی: سربلندی، افتخار و شکوه

سرزنش: نکوهش، بازخواست کردن، ملامت

سِرِشتن: مخلوط کردن چیزی با چیز دیگر،

آغشتن؛ سرشته؛ مخلوط شده با چیزی، آغشته.

سرنگون شدن: از بین رفتن، واژگون شدن

سنگ خارا (سنگ خارِه): سنگ سخت؛ نوعی سنگ

سوگ وار: غم زده، عزادار، اندوهگین، غمگین

سَهْمِگین: ترس آور، هراس انگیز، خوفناک، مهیب

سِیمِرع: مرغی افسانه ای که آن را پادشاه پرنندگان

دانسته اند.



شَرایط: موقعیت، اوضاع و احوال، وضعیت

شَرمسار: خجالت زده، شرمنده

شَرمگین: خجالت زده، شرمنده

شَفافیت: صاف و روشن بودن، آشکار بودن

شُکرانه: کاری که برای سپاس انجام می شود، مبارکی

شُکوه: بزرگی، عظمت، جلال

شُکوه مند: با شُکوه، با عظمت

شور و هیجان: شادی آمیخته با نشاط

شور انگیز: ایجاد کننده هیجان، هیجان انگیز

عَجَلُ اللَّهِ تَعَالَى فَرَجُهُ: خداوند بلندمرتبه، گشایش و ظهور او را نزدیک گرداند (دعایی که هنگام ذکر نام امام دوازدهم (ع) بر زبان می‌آورند).

عَدَالَت: دادگری، مطابق عدل و انصاف رفتار کردن
عَنْبَرِ نَسِيمٍ: خوش بو

عُود: نوعی چوب که سوختن آن بوی خوشی می‌دهد.



غَازِي: بندباز، شعبده‌باز، ریسمان باز، معرکه‌گیر، کسی که کارهای عجیب انجام می‌دهد.

غَايَت: آخرین درجه، پایان، نهایت
غَرَقَ اَنْدَوَهَ شَد: بسیار غمگین شد.

غُرُور: سربلندی

غَفْلَت وَرَزِيدِن: توجه نکردن، بی‌اعتنایی کردن

غَمخَوَارِگَان: غمخواران

غُوطَه: فرو رفتن در آب



فَارِغ: آسوده، راحت

فَر: شُکوه و جلال

فِرَاخَوَانَد: صدا زد، دعوت کرد.

فَرَبَه: چاق

فُرُوع: روشنایی، پرتو نور، درخشش

فَضِيلَت: نیکویی، برتری

فَنَآوَرِي: بهره‌گیری از ابزارهای علمی و صنعتی جدید در کارهای صنعتی، کشاورزی، پزشکی و...

فَوَآرَه: لوله‌ی وصل به منبع که آب از آن به هوا بجهد.

فَوْقِ الْعَادَه: فراتر از برنامه‌ی معمولی، غیر عادی، غیر معمول



قَادِر: توانا، دارای نیرو و قدرت

قَتَلَ عَام: کشتار گروهی، دسته‌جمعی به قتل رساندن

قَنَاعَت: قانع بودن، به حقّ خود بسنده کردن



كَزَان: که از آن

كَاجِسْتَان: جایی که درخت کاج فراوان روییده باشد.

كَارَسَاز: مفید و اثرگذار، کارگشا

كَارَوَانِيَان: همسفران، کسانی که در یک کاروان

سفر می‌کنند.

كَامَكَار: نیک‌بخت، خوش‌بخت، پیروز

كَآوِيَد: جست‌وجو کرد، تلاش کرد، کاوش کرد.

كَآهَلِي: تنبلی، سستی

گَهر: مخفف گوهر



لحظه شماری کردن: بی صبرانه منتظر چیزی بودن،

ناآرامی و بی طاقتی کردن

لحن: آهنگ

لَیل: شب



مادام که: تا زمانی که، تا هنگامی که

ماشاءالله: هر چه خدا بخواهد، هنگام دعا و بیان

شگفتی به کار می رود.

ماکیان: مرغ خانگی

مانع شدن: جلوگیری کردن، منع کردن

ماهر: کاردان، کسی که کاری را به خوبی انجام می دهد.

مَبَاد: نباشد.

متانت: سنجیده رفتار کردن، باادب و احترام رفتار کردن

محاصره: دور چیزی را گرفتن، بر جایی یا کسی

هجوم بردن

محافظت: نگه داری کردن، حفظ کردن، مراقبت کردن

مُحال: کار نشدنی، غیر ممکن

مِحنت: رنج، سختی

کَدو بُن: بوته ی کدو، گیاه کدو

کَرَم کرده: لطف کن، مهربانی و محبت کن.

کزین: که از این

کسب و کار: پیشه، شغل، حرفه، کار، محل درآمد

کشمکش: ستیزه، جدال، دعوا

کوشند: بکوشند، تلاش کنند.

کوهسار: کوهپایه، کوهستان

که ای تو: تو که هستی؟

کهن: قدیم، گذشته



گذرگاه: راه گذر، محل عبور

گران سنگ: سنگ بزرگ و سنگین

گراییدن: رو آوردن، پذیرفتن (گرای: بپذیر)

گرت: اگر تو

گردن کشان: در شاهنامه به معنای پهلوانان، بزرگان

و قدرتمندان

گرمابه: حَمّام

گل دسته: جایی در بالای مناره ی مسجد که مؤذن

بر آن اذان می گوید.

گلگون: سرخ رنگ، به رنگ گل سرخ

گوی: انگار، مثل اینکه

گوهر: مروارید و هر سنگ قیمتی مانند الماس

مِهْر: خورشید، ماه اول پاییز، محبت، دوستی

مِهْرگان: اوایل پاییز، ماه مهر

مِهیب: ترسناک، وحشتناک، هراس انگیز



ناباوری: باور نداشتن

ناگوار: ناپسند، ناشایست

نام آشنا: شناخته شده، معروف، مشهور

نام یافت: نامیده شد، خوانده شد.

ناید به بار: سودی به دست نمی آید، فایده ای ندارد.

ناید: نمی آید.

نجنیدم: تکان نخوردم، از جایم حرکت نکردم.

نذر: آنچه شخص بر خود واجب کند در راه خدا

انجام دهد.

نسخه برداری: رونویسی کردن، بازنویسی کردن

نظامیه: مدرسه ها یا دانشگاه هایی که خواجه

نظام الملک بنا کرده بود.

نقش بر زمین می کردند: به زمین می زدند، از پا

درمی آوردند، شکست می دادند.

نقش و نگار: شکل های رنگارنگ و گوناگون

نکو: نیکو، خوب و پسندیده

نکوهیده: زشت، ناپسند

نگاشتن: نوشتن، می نگارد: می نویسد.

نوازی: مهربانی و نوازش نکنی، محبت نکنی.

محو چیزی شدن: فقط به یک موضوع اندیشیدن،

غرق در کاری شدن، با تمام حواس به چیزی نگاه کردن

مراقبت: نگاه داری

مردار: جسد حیوان، حیوان مرده، لاشه

مرساد: نرسد، امیدوارم نرسد، فعلی است که برای

دعا و نفرین به کار می رود.

مسکین: بینوا، بیچاره، نیازمند، تهیدست

مشاور: راهنما، کسی که با او درباره ی کارها مشورت

کنند.

مشتاق: بسیار علاقه مند، آرزومند

مصیبت: رویداد دردناک و غم انگیز، رنج و سختی

معاصر: هم زمان، هم دوره

معالجت: معالجه کردن، درمان کردن

مقدونیه: نام شهری قدیمی در یونان که اسکندر در

آن به دنیا آمده بود.

ملاطفت: محبت، مهربانی

ملک: سرزمین، قلمرو

منتقل کردن: جابه جا کردن، انتقال دادن

موبد: روحانی زرتشتی

موذی: آزار دهنده، اذیت کننده، آسیب رساننده، موجود

مزاحم

موزون: خوش آهنگ، آهنگین، متناسب

مونس: همدم، یار

میهان: بزرگان، مهتران

هَرِيسَه: نوعی آش، حلیم، غذایی است از گوشت و حبوبات.

هَلاک: نابود کردن، از بین بردن



یَاس: ناامیدی، دل سردی

یال: موهای گردن شیر و اسب

یزدان: خداوند، پروردگار

یورش: حمله، هجوم، تاخت و تاز

نواحی: ناحیه‌ها، منطقه‌ها، بخش‌ها

نَهَار: روز، در فارسی به غذای ظهر هم گویند.

نَه گویای تو: گویای تو نیست، از تو یاد نمی‌کند.

نَه‌راسد: نترسد، هراس نداشته باشد، بیم نداشته باشد.

نیازموده: آنچه که آزمایش نشده، تجربه نشده

نیایش: دعا و راز و نیاز با پروردگار

نیک نامی: خوش‌نامی، نام نیکو داشتن

نیلوفری: به رنگ نیلوفر، کبود، آبی آسمانی، مقصود

از چرخ نیلوفری، آسمان است.



وَزیدن گرفت: شروع به وزیدن کرد.

وَسواس: شک و تردید فراوان، تردید بیش از حد

در انجام کاری، دقت بیش از حد در جزئیات کاری

ویلون: یکی از سازهای موسیقی



هَجوم: حمله‌ی ناگهانی، تاختن، یورش

هخامنشی: نام سلسله‌ای از پادشاهان ایرانی در

روزگاران کهن

هراس‌انگیز: ترسناک، وحشتناک، ترس‌آور





معلمان محترم، صاحب نظران، دانش آموزان عزیز و اولیای آمان می توانند نظر اصلاحی خود را درباره‌ی مطالب این کتاب از طریق نامه به نشانی تهران - صندوق پستی ۴۸۷۴/۱۵۸۷۵ - گروه درسی مربوط و پیام نگار (Email)

talif@talif.sch.ir ارسال نمایند.

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری